

کفی خاک وطن کو تا بریزم  
به فرق سر به روز بینوانی

در کوره راه تبعید

دفتر چهارم  
( به همراه ترانه ها و اشعار محلی )

فرزاد جاسمی

تقدیم به گلهای باغ زندگی:  
خرمک  
مزدک  
فرانک

در کوره راه تبعید  
دفتر چهارم  
( به همراه ترانه ها و اشعار محلی )  
فرزاد جاسمی

ای پریرو دختر ایران زمین  
نکته سنج و بردبار و نازنین  
صدهزاران دل به گیسوی تو بند  
صد هزاران دیو در راهت کمین  
پرده یک سو افکن و فریاد کن  
با رهائی مام میهن شاد کن  
تا به کی در نظم آرم روی تو  
قصه گویم از کمان ابروی تو  
یا ز مژگانت که خونریند و تیز  
وصف چشم و نرگس جادوی تو  
وارهان خود را و فکر آزاد کن  
زیرو رو این نظم بی بنیاد کن  
سینه ی لرزنده ات دینم ربود  
خال لب های تو بر دردم فزود  
غرق آن دریای چشمان تو ام  
وان شراب بوسه ات مستم نمود  
این فسانه بشنو و بر باد کن  
دور ریز زنجیر مرا دلشاد کن  
داستان خرمک را زنده کن  
رابعه را سرخوش و پاینده کن  
چون فروغ با ظلمت شبها ستیز  
کار زرین تاج را ارزنده کن  
برده داران حقیر ناشاد کن  
پای در بند مظهر بیداد کن  
در ره علم و هنر پوینده باش  
بر سر خصم وطن کوبنده باش

مام میهن را رهان از چنگ دیو  
نوش دارویی طلب جوینده باش  
وحدت و همبستگی بنیاد کن  
سرنگون ظلم و بنای داد کن  
تا به کی در کنج مطبخ چون کنیز  
پای در زنجیر و چشمان اشک ریز  
رشته ی نظم کهن را پاره کن  
آتش خشم بر سر دشمن بریز  
خود ز بند بندگی آزاد کن  
نظم نو ریز و وطن آباد کن  
بر سر چرخ فلک تو افسری  
شیر مرد و شیر زن می پروری  
چشم امید وطن باشد به تو  
نونهالان وطن را مادری  
دست و پای خود ز بند آزاد کن  
با عمل فرزندان خود ارشاد کن  
جهل و اوهام از سر خود کن بدر  
بر حذر باش از فسون شیخ خر  
از لباس بردگی بیرون بیا  
تا جهان بیند جمالت سر بسر  
مژده ی آزدیت فریاد کن  
این جهان را خرم و دلشاد کن

\*\*\*

نشنود فریاد زن را هیچ کس  
نیمه ی دوم گرفتار قفس  
تا شدند زاده در این دهر سپنج  
سهمشان ذلت شد و صد درد و رنج  
زن به کنج خانه بس فریاد کرد  
شیخ و شه در حقشان بیداد کرد  
مرد نیز با شاه و شیخ همداستان  
بند و زنجیر آورد و پاسبان  
کنج خانه گوشه ی مطبخ به بند  
شرع و دین افکنده بر پایش کمند  
پای در بند و رخس اندر حجاب  
درد و رنج و محنتش بس بی حساب  
منزوی از مردم و از آفتاب  
ای بسا محروم ز نور ماهتاب  
اختران بر وی نظر می داشتند  
مرغکان در دلش هوس میکاشتند  
با صدای مرد بیگانه به در  
می شد از راه عفاف چادر بسر  
تا خیانت ورزد و گمره شود

راه شیطان پوید و بی ره شود  
همچو برده خدمت شاه و امیر  
چون اسیران در کف دزدان اسیر  
جسم و جانش همچو کالا در دکان  
با دل پر خون و چشم خونچکان  
زن به کنج خانه بود معصوم و پاک  
علم و دانش بهر وی زهر هلاک  
گر ز حق گفتی سخن، پر دار شد  
سنگسار کینه ی دادار شد  
مورد خشم خداوند مبین  
ناقص العقل و سفیه از دید دین  
در صف دیوانگانش جای بود  
یار شیطان دوزخش ماوای بود  
سنگسار حکم و فرمان خداوند جهان  
منزجر از او همه پیغمبران  
روح پاکش دائما اندر تعب  
مایه ی هر عشرت و لهو و لهب  
\*\*\*

بکرد با نگاهی مرا بنده اش  
به جادوی لبهای پر خنده اش  
گرفت عقل و دینم بیازی همی  
دو چشمان مست و فریبنده اش  
مرا با می جادویی مست کرد  
ز شهد لب و آن شکر خنده اش  
ز چاه زنخدانش آبی بداد  
که عمری نمودم سرافکنده اش  
بزد شعله ای بر سرپای من  
همان برق چشمان رخشنده اش  
بزد تیر مژگان به قلب حزین  
کمان دو ابروی زیبنده اش  
نگون سار کرد و دو پایم ببست  
به تار سر و زلف تابنده اش  
مرا هدیه کرد خفته در پرنیان  
دو پستان چون گوی لغزنده اش  
در آخر چنان خوار و زارم نمود  
که شد بد گهر شیخ شرمنده اش

\*\*\*

چه خوش باشد صدای ناله ی نی  
صدای هی هی چوپان پیایی  
چه خوش باشد بهار و دشت و صحرا  
به دشتستان به ماه بهمن و دی  
زمین پوشیده از شب بو و نرگس  
شقایق همچو جام مملو از می  
نظاره گر شدن بر رقص لاله  
به زیر نور ماه آهو زدن پی  
گلایول چون نگین تاج شاهان  
به فرق و افسر جمشید و هم کی  
درون برکه دیدن رقص مهتاب  
نسیم خوشگوار رقص گز و نی  
نوای مرغ شب آوای بلبل  
سر زلف نگار و خمره ای می

به کوه کیسکان منزل نمودن  
شبی اندر بهشت کردن زمان طی  
به جمع دوستان و جمله یاران  
سخن هاشان شنیدن با رگ و پی  
کباب بره و خرماى کبکاب  
گنار و کاهو و بازی لی لی  
سپردن دل به مفتون و به فایز  
شنیدن قصه ی شهنامه و ری  
در این حال و هوای عنبر آسا  
سزد گر مرکب گردون کنی پی  
جهانی نو چنان بر پا نمائی  
که غم در آن بود در خاطر دی

\*\*\*

سیه چشمی که دل بر بوده از ما  
غم هجرش نموده در دلم جا  
توان و طاقتم را برده از کف  
به ناز و عشوه و قهر و تمنا  
بنازم جادوی چشمان مستش  
دو جام نرگس زیبا و شهلا  
دو بحر ژرف و دائم در تلاطم  
در آنها گم نهنگ بحر پیما  
شکر ریز آن لب مستی فزایش  
وزین و نغز و جان بخش لحن شیوا  
قد سرو چمانش را بنازم  
خرامد خوشتر از آهوی صحرا  
سر زلفش به دست باد شب خیز  
کند هر عارفی را مست و شیدا  
مرا در خاطر آرد دشت شب بو  
که عطر افشان شود در برکه ی ماه  
دو ابرویش کمان سخت رستم  
به پیشش پهلوانان گشته بی پا  
به باغ زندگی آن سرو قامت  
بسی مجنون گرفتارش چو لیلا  
دل دیوانه و نا پخته ی من  
بکویش از ازل بنموده ماوا

\*\*\*

آواره به دهریم و بجز سوز نداریم  
جز خانه ی دل خانه ای امروز نداریم  
سد تیر ملامت به سوی ما روانست  
در موضع ضعف رأیت پیروز نداریم  
یاران کهن نیز ز ما پای کشیدند  
از لطف و صفایشان جز این قوز نداریم  
با دشمن دیرینه شدند همره و رفتند  
ما سازشی با دشمن دیروز نداریم  
تا در دل ما روزن امید گشاده است  
چشم طمع شمع شب افروز نداریم  
اندر ره میهن ز سر خویش گذشتیم  
ما چون دگران طینت مرموز نداریم  
کاشانه ی ما سوخته شد از ستم شیخ  
خونخواره تر از شیخک پفیوز نداریم  
رسواتر و بدنام تر از شیخ جماعت  
در عرصه ی تاریخ و هم امروز نداریم  
تا لحظه ی مرگ با ستم و ظلم ستیزیم  
تا دشمن خلق بر سرپاست روز نداریم  
گویند بهارست و ز ره آمده نوروز  
این با که توان گفت که نوروز نداریم

\*\*\*

دلم باز حسرت روی تو دارد  
کند شیون هیاهوی تو دارد  
نموده روز من با شب برابر  
نیاز آغوش دلجوی تو دارد  
غمین گردیده از غوغای هستی  
هوای خرمن موی تو دارد  
دژم گردیده از هجران و غربت  
تمنای سر کوی تو دارد  
بهشت غربتش کی می فریبد  
که تا چشم و نظر سوی تو دارد  
گزیده خلوت و ساقی و ساغر  
امید بر چشم جادوی تو دارد  
هلال مه کند بی دست و پایش  
چرا که نقش ابروی تو دارد  
به زلف مه زند او شانه هرشب  
به خاطر زنده گیسوی تو دارد  
به گوش بلبلان خواند ترانه  
به یاد آن قامت و بوی تو دارد  
نموده سینه ی ویرانه ام ریش  
چرا که حسرت روی تو دارد

\*\*\*

وزان نسیم خوش بهاری، فسانه خواند به گوش لاله  
به طرف بستان گل شقایق به دست سوسن دهد پیاله  
درون دره ز بوی شب بو چنان شوی مست که خود ندانی  
تفاوت سر ز پای خود را مثال ماهی برون ز آب و بدون باله  
فغان بلبل فکنده آتش به جان عاشق به دشت و صحرا  
به دست مجنون دو شاخ سنبل که سوی لیلی کند حواله  
ابر بهاری ز کیسکان خاست رسیده اکنون به قله ی کوه  
بر آن که شوید ز چهر نرگس غبار ره را و اشک ژاله  
کنار عاشق نشسته معشوق دهند و گیرند ز یکدگر بوس  
صفای آن دو بسی زلال تر ز آب باران درون چاله  
نشسته چوپان به روی سنگی نوای دشتی ز نی بلند است  
کند شکایت ز بیوفایی ز خشم عمو ز ظلم خاله  
چنین فضا را چگونه از دست به خدعه شیخ دهم و ملا  
که می فروشند بهشت و دوزخ به شرط ذلت فغان و ناله

\*\*\*

چشمان پر آشوب تو خمخانه ی عشق است  
مهتاب شب افروز به کاشانه ی عشق است  
چون شمع بسوزد دل ما را شب و هر شب  
محزون و غمین دل که پروانه ی عشق است  
خورشید به هوای رُخ تو سر زند هر روز  
یا غنچه ی لب هات که پیمانه ی عشق است  
مهتاب کشد پرده ابری به سر آنگاه که ببیند  
ابروت که تاق سر بتخانه ی عشق است  
هر اختر تابنده که آویز به دامن فلک شد  
بر سرو قدت محو که دُر دانه ی عشق  
مژگان سیاه و کج تو کلک خیالند  
بر صفحه ی آن سینه که ویرانه ی عشق است  
بس راز در آن خرمن گیسوی نهفته است  
بس دل که در آن بند، چو کاشانه ی عشق است  
یک بوسه بده زان لب و آن گونه ی زیبا  
مدهوش نما مست تو فرزانه ی عشق  
از غبغب و آن چاه زرخدان چه نویسم  
و آن خال سیاهت که به دام دانه ی عشق  
آن سینه و آن لرزش پستان دل انگیز  
هم باغ پر از لاله و هم خانه ی عشق است  
گو شیخ دغل جان بدهد همچو بهائم  
کز بیخردی دشمن و بیگانه ی عشق است  
در جهل مرکب بدهد جان و نداند  
مجنون صفتی شیوه و افسانه ی عشق است  
\*\*\*

در ماتم هجران تو من جامه دریدم  
در حسرت دوری تو من لب بگزیدم  
در کوه و بیابان و دل جنگل و صحرا  
مجنون صفت ای جان جهان من بدویدم  
شد پای من از خار مگیلان چو دلم ریش  
یک رد و نشان از تو ندیدم نشنیدم  
هر شهر و دیاری که بشد خانه به خانه  
اندر پی تو گشتم و افسوس نرسیدم  
طفالن بسرم سنگ و خس و خار و کثافت  
از مردم هر کوی دو سد طعنه شنیدم  
رسوای جهان گشتم و عمرم به هدر رفت  
از مردم نا اهل جهان وه چه کشیدم  
اکنون چو یکی برگ خزان خورده ی بیرنگ  
افتاده به خاک آخر این جاده رسیدم  
آماده ی مرگم که رسد لیک بدان تو  
در ماتم هجران تو بس جامه دریدم  
\*\*\*

چون شمع می گدازم تا سر بپا بسوزم  
در گنج غربت تلخ بس بیصدا بسوزم  
این داغ را گذارم بر قلب دشمن خویش  
کز من ناله خیزد یا با صدا بسوزم  
راهی که برگزیدم راه شرف و خونست  
با جان و دل بر آنم بس با حیا بسوزم  
چون نقد زندگانی در راه خلق دادم  
گشته چنین مقرر از خلق جدا بسوزم  
تبعیدی از دیارم کاشانه ام بسوخته  
دور از وطن و یاران آخر چرا بسوزم  
در فقر و تنگدستی من ناخدای خویشم  
فتوای شیخ اینست تا چون گدا بسوزم  
گفتم که دام جهلست دوزخ و جنت شیخ  
جز حق نگفته ام کز قهر خدا بسوزم  
فتوای شیخ و یزدان بنمود مردمم خوار  
از هر دوشان گریزم تا نا خدا بسوزم  
دشمن زند به تیرم دلبر نموده خوارم  
چون شام تیره روزم در هر کجا بسوزم

\*\*\*

ای نگارین من ای خسرو شیرین دهنم  
در ره عشق تو عمریست که آواره منم  
دوری از کوی تو و دیدن آن جلوه ی حسن  
شد سبب تا که ببندم ز گفتن دهنم  
مونسى كو كه دهم شرح غم و درد فراق  
یا جگر سوخته ای تا که بداند سخنم  
از وطن دورم و در غربت تنهائی خود  
روز و شب در غم آن شاخ گل نسترنم  
جور ایام و غم هجر مرا آخر کشت  
کس نیاورد خبر از تو و خاک وطنم  
پول و سرمایه بود حاکم و من فاقد آن  
پس عجب نیست اگر رانده ی هر انجمنم  
سالها رفت سراغ من غم دیده کسی  
نگرفت همچو تو ای سرو چمان چمنم

از چه رو از من تنها نکنی یاد شبی  
یا نداری به سر اندیشه ی گور و کفنم  
از پس مرگ شوم نور دوچشمان همه  
گر چه هم کاسه ی غم بودم و درد کهنم  
رسم ما مُرده پرستان چه بد آئینیست  
لعن بر کهنه پرستی که کرد بی وطنم  
تاق ابروی توام از ره دین خارج کرد  
بوی عطر تن تو مرهم روح و بدنم  
کو نسیمی که رساند به تو پیغام مرا  
یا به من عطری ار آن گیسوی مشک ختنم  
خاک کویت عوض سرمه به چشمانم بین  
در ره عشق تو نازم که یکی کوهکنم  
از رفیقان ریاکار و دغل جان پژمرد  
گشته تقدیر گُشد دلبر پیمان شکنم  
رو به درگاه که آرم درین غربت تلخ  
داد از جور تو ای ماه بگو با که زخم

\*\*\*

شکوه گوی جور غربت این زبان من بود  
روز و شب در خلوتم برپا فغان من بود  
بی هدر از دست من رفت نو بهار زندگی  
نوبهاران طبیعت هم خزان من بود  
نازنین روئی دل ما را به بند آورد و رفت  
یاد رویش مرهم درد نهان ما بود  
سالها بگذشت و غافل ماند از احوال ما  
از کجا داند که بی وی چون شبان من بود  
با امیدش زنده ام چون در دلم سوزد مدام  
پرتوی رویش فروغی در جهان من بود  
در شب تاریک غربت آن دوچشمان سیاه  
اختر هفت کهکشان و آسمان من بود  
بوی زلفش میدهد تسکین درد سینه را  
خرمن گیسوی وی باغ جنان من بود  
تاق ابرویش رساند هر شبیم تا کهکشان  
تیر مژگانش سنان جان ستان من بود  
همچو منصور می زخم لاف انالحق هر زمان  
ز آنکه در سر شور و عشق دلستان من بود

من خدای حویشم و او کعبه و بتخانه ام  
عشق او نیرو ده و هم پاسبان من بود  
شیخ جاهل کی کند فهم آنچه آرم بر زبان  
دیو زاده بی خبر از داستان من بود  
اهرم را دشمنی با عشق بوده است از ازل  
یادگاران این سخن از راستان من بود  
بی خبر از درد هجران من شب زنده دار  
دلبر سنگین دل و نا مهربان من بود  
درد هجران وطن دوری ز یاران عزیز  
شعله ای در سینه ی آتشفشان من بود  
آنکه با ظلم و ستم کاشانه ام ویرانه کرد  
اهرم من خو دشمن ناموس و جان من بود  
رزم با شیخ دغل این دشمن نوع بشر  
آرمان و آرزوی بیکران من بود

\*\*\*

زاهد مردم فریب از شمر هم بدتر بود  
در شقاوت بی نظیر و مایه ی صد شر بود  
هر که دارد چشم امید از خدای شیخ و شاه  
ابله پندارش اگر خود خسرو خاور بود  
جمله ای کوتاه بگو از حکمت این فروش  
قاضی اندر بین ما وجدان نام آور بود  
زین همه دانش پژوه و عالم و دانای دهر  
یک اثر را ده نشان کونیک و سود آور بود  
قصه ی جن و پری و غسل و خفتن با کنیز  
یا جماع با اشتر و خر کی تو را پاور بود  
پای چپ باشد جلو یا پای راست وقت خلاء  
خاله و عمه حرامند یا فقط خواهر بود  
گر به امر زلزله با آن دو همبستر شدی  
حاصلش مسلم بود یا آنکه خود کافر بود  
عمر تلف کردن برای این همه لاطائلات  
گر خیانت نیست جاننا سخت شرم آور بود

دیگران با علم و دانش زندگی کردند و ما  
مانده ایم که از چه ما را یک سفیه مادر بود  
دام تزویرست بهشت و جنت و باغ جنان  
صید زاهد ساده لوحی خنگ و خوش باور بود  
گر بهشتی بود و باغی و نگاری لخت و عور  
زاهدش دزدیده بود خود منشی داور بود  
گر بقول و وعده ی زاهد فریبی نفس خویش  
قسمتت در هر دو گیتی مثنی خاکستر بود  
نان امروزت ربایند و دهندت و عده ها  
هر که باور دارد این از کودکی کمتر بود  
آنکه نان مردمان دزد به نپرنگ و حیل  
اهرمن خوئیست کو را استری برتر بود  
خر نخوانید این وطن بر باد ده دیوان مست  
نام خر بر وی نهادن دشمنی با خر بود  
آنکه با فرهنگ و زن دارد سر جنگ و ستیز  
دیو زادیست کو بشر را جملگی کافر بود  
ملتی کز دیو و دد ببرید و عقل بگرفت بکار  
رنگ آزادی بدید و هم بلند اختر بود  
هر که خواهد در اسارت زندگی آرد بسر  
گو بمیرد، مرگ وی از زندگی برتر بود

\*\*\*

چرا یک دم نمی‌پرسی ز احوال خراب من  
چرا یک شب نمی‌آئی تو افسونگر به خواب من  
نمی‌ترسی که آه من بگیرد دامنت روزی  
به خود آئی ولی روزی که بگذشته شباب من  
نمی‌خواهی بدانی تو که بر من چون زمان بگذشت  
بعید است سنگ دلی از تو مه‌عالجناب من  
مرا دیوانه بنمودی کرم بنما بگش ما را  
رها کن زین همه حرمان دل پر التهاب من  
درین کنج قفس هر شب هزاران بار می‌میرم  
دل سنگ سوزد از روزی گشاید کس کتاب من  
نمی‌دانی که این غربت چسان خاکسترم کرده  
غم هجران به یغما برد نخستین روز تاب من  
بجز نیرنگ و بدنای نبردیم بهره از یاران  
وفاداری سرابی بود به هم ریخت آن سراب من  
کسی که بوسه‌ها می‌زد دمامم بر جبین ما  
سرم را تشنه لب بپرید و پاره کرد حجاب من

چنان زد مُهر بد نامی به جای بوسه های خود  
که قدم چون کمان خم شد و رنگ بازید خضاب ما  
نمی دانم چه بد کردم ولی ای ماه گلچهره  
ازین مسکین میوشان رخ میفزا تو عذاب من  
سحرگه عطر گیسویت کند کاشانه ام خوشبو  
چو در خوابم شوی ظاهر تو ماه بی نقاب من  
غم دوران هستی سوز زده بر خرمنم آتش  
دریغ از من مکن جانا تو آن جام شراب من  
اسیر دست توفانم شکسته قایم در موج  
ز گردابم رهائی ده نکن افزون شتاب من  
شرار سینه ام تا کهکشان رفت و نمی بینی  
دو گوشت را چرا بستی بده آخر جواب من  
دل سنگت گدازد در غمم، یکدم اگر بینی  
مرا در غربت تلخ و دو چشمان پر آب من  
به دور از آشیان دانی چو مرغ بی پر و بالم  
خطا کردم کرامت کن بیخشا تو حساب من  
\*\*\*

تلخی غربتم بگشت، جان مرا روانه بین  
زردی چهره و رُخم زین غم جاودانه بین  
نشانی از که پرسمت ای بت شوخ و شنگ من  
چون سپر بلای خود سینه ی من نشانه بین  
باد چرا نمی برد سوی تو این فغان من  
پای نسیم بسته شد آتش پر زبانه بین  
طعنه ی دشمنان شنو می گشدم به آرزو  
تیغ و سنان دوستان جانب دل روانه بین  
دستی محبتی کجا تا برهاندم ز غم  
سرد و سیاه مهر دوست خدعه ی دشمنانه بین  
شیخ دغل که آخرت وعده کند به اشک و آه  
غرق گناهست دامنش چهره ی وی شبانه بین

خون خورد این سیاه مست سرخی چهره اش نگر  
گیر نقاب از رخس گوهر خائنانه بین  
هستی و ثروت وطن گو به کجا میرود  
از پس پرسشت ز شیخ واکنش ددانه بین  
همچو خوره به جان من چنگ زده غم فراق  
لحظه به لحظه شاخ غم پر گل و پر جوانه بین  
پیک اجل ستاده است تا که بیفتم از نفس  
سایه ی شوم وی کنون بر در و نقش خانه بین  
خیز و بیا به کلبه ام ای تو طبیب درد من  
معجز عطر دامن غصه و غم فسانه بین  
گیر سرم به سینه ات گرد ز چهره ام زدای  
منتظر این شکسته دل در پی آب و دانه بین  
گوشه ی چشمی از کرم، بوسه ای و اشارتی  
بلبل شاد زندگی چهچه زن به لانه بین  
\*\*\*

به دل گفتم که دلدارم تو هستی  
طیب قلب بیمارم تو هستی  
اگر دشمن به من آرد شبیخون  
رفیق روز پیکارم تو هستی  
چو خصم آرد هجوم از چهار جانب  
کمان گیر و کمان دارم تو هستی  
به روز سختی و گاه مصیبت  
انیس و مونس و یارم تو هستی  
چو خورشید ز آسمانم رخ بپوشد  
چراغ کلبه ی تارم تو هستی  
به گاه فقر از من رخ نیوشی  
که گنج و سیم و دینارم تو هستی  
اگر در چنگ غم افتم ز هر سو  
چه پروا چون پرستارم تو هستی  
ندانستم که سخت در اشتباهم  
پر از کین خصم بیدارم تو هستی  
نه تنها می کنیم تسلیم دشمن  
به پا دارنده ی دارم تو هستی

\*\*\*

زندگی با نفرت آن یار جانی می کنم  
با جفای بی حسابش زندگانی می کنم  
روزگارم را سیاه بنموده با تحریک غیر  
با لگد می راندم من سخت جانی میکنم  
حرف تلخم گوید و فقر مرا آرد به یاد  
هر چه در حقش گذشت و مهربانی میکنم  
طعنه های دشمنان ورد زبانش دائما  
در عوض می خندم و شیرین زبانی میکنم  
او نماید سنبه را پر زورتر من در عوض  
پیشه ضعف و ذلت و هم ناتوانی می کنم  
دزد و ولگرد و جنایتکار دارند احترام  
جز من بیکس که خدمت رایگانی می کنم  
برده ی این باش و زانو زن به پیش آن یکی  
دم فرو بند چونکه بینی در فشانای می کنم  
با فلانی تند مگو هر ناکسی را ارج نه  
خدمت هر بی پدر مالی و جانی می کنم  
از پس سی سال ندارم یک دم خوش خاطره  
زندگی نیست آنچه من در دار فانی می کنم  
خانه داری و خرید و آشپزی کار منست  
در ره بانوی خود من جانفشانی میکنم  
\*\*\*

يارم كشد هر روز به خون قلب حزينم  
با تيغ زبان زخم زند از ره كينم  
بر جان من خسته زند نيش چو كژدم  
با غير بگويد كه چنانم و چنينم  
آوارگي و غربت من را بكنند تلخ  
تازد چو شرر بر همه ايمان و يقينم  
ننگي شده بر دامن من ظلم ستيزي  
غمخواري مردم زده داغي به جبينم  
فاميل روند سوي وطن سر خوش و دلشاد  
دلدار به من تازد و بر مسلک و دينم  
گويم كه برو چون دگران سوي ولايت  
پر زهر نكن جام من و قلب غمينم  
فرياد بر آرد كه بمير يا برهانم  
و آنگاه كند غرقه به خون قلب حزينم.  
\*\*\*

بی وفائی پیشه کرد آخر نگار جانی ام  
غافل از من ماند و درد و غصه ی پنهانی ام  
زخم ناسوری به قلب خسته ام بنهاد و رفت  
فصل هجرانم گشود و درد بی درمانی ام  
دست و پای دل ببند آورد و از پیشم رمید  
آن غزال خوش خرام و آن بت ایمانیم  
در بیابان پر از هولم به غم تنها گذاشت  
دام بر پایم بگشت او با همین آسانی ام  
درد غربت کس نداند جز غریبان از دیار  
منزجر زین غربت و جور جهانی فانی ام  
آتش جهلم نمود آواره ی شهر و دیار  
مردم دانا نکردند سعی در ویرانی ام  
ابلهان را گفتم آخر تا به کی در دام شیخ  
صاحبان خانه اید نی دعوت مهمانی ام  
گر فریبش را خورید و سر بفرمانش نهید  
روزتان بدتر زمن باشد که یک زندانی ام  
شعله ور شد آتش خشم و کشیدند نعره ها  
کافر م خواندند و مرتد داغ بی یزدانی ام

شیخ بدگوهر فریفت این خلق نادان را به کید  
خانه ام خاکستر افزون بی سر و سامانی ام  
آنکه بر من تاخت تا یابد وصال و کام حور  
حال و روزش بدتر است تنها نه من قربانی ام  
آنچنان فقر و گرانی گشته بر دوشش سوار  
کارزوی مرگ دارد چون من از حیرانی ام  
هم خدا از یاد بردش هم پیمبر هم امام  
در دلش یادی ز من و اندیشه ی شیطانی ام  
دلبر دیر آشنا اخر چرا از من برید  
در چنین روزهای سخت و لحظه ی بحرانی ام  
عمر من در جستجویش شد طی و آمد خزان  
خوش خرامید و رمید از درد سرگردانی ام  
\*\*\*

خوش آن روزی که ای زیبا نگارا  
در آغوشت چو جان بگرفته بودم  
سرت بر سینه ام بود و بسی راز  
به گوشهایت به نجوا گفته بودم  
به چشمان سیاه و خرمن موت  
من این دیوانه دل را بسته بودم  
به نوک خنجر مژگانت ای مه  
به دل نام ترا بنوشته بودم  
همیشه مست و مفتون نگاهت  
من دیوانه ی سر گشته بودم  
دو چشمم محو آن جفت کبوتر  
که روی سینه ات بنشسته بودم  
چو آهو می خرامیدی به صحرا  
من آن صید دو پا بشکسته بودم  
خمار بوسه و شهد لبانت  
به هر لحظه من دلخسته بودم  
غزلهایم برایت تازگی داشت  
و هر چیزی که من بنوشته بودم  
تو شهپاز خیالم بودی و بال  
چقدر غافل من سرگشته بودم

\*\*\*

از چه رو باید بنازم من که تو یار منی  
دلبر و دلداده و غم خوار و دلدار منی  
کوله بار غربتم را می توان با تو کشید  
در مصاف دشمنان همسنگر و یار منی  
نور چشمان من و هم صحبت شبهای من  
اختر امید من در کلبه ی تار منی  
روزگارانمی که خوابیده مرا اقبال و بخت  
کوکب بخت من و اقبال بیدار منی  
درد هجران مرا مرهم نهی با جان و دل  
یا پرستار و طبیب قلب بیمار منی  
در خزان زندگی بر تو توانم تکیه داد  
چونکه تو نخل امید و شاخ پر بار منی  
می توان در تنگدستی سربلند و شاد بود  
چون تو همپای من و گنج گهر بار منی  
عاقبت بر من یقین شد ای نگار نازنین  
دشمن جان من و هند جگر خوار منی  
هم صدا و متحد با دشمنان سنگ دل  
فکر تضعیف من و دشنام و آزار منی  
\*\*\*

استخوانم سوخت از این درد هجران دوستان  
روز و شب سر میدهم فریاد و افغان دوستان  
آمدیم تا سر نهیم در مقدم یار عزیز  
جان بی ارزش کنیم قربان جانان دوستان  
مهر خود از ما برید و شد بتر از شیخ و شاه  
آن پریرو نازنین و شاه خوبان دوستان  
بر سرم تازید و با خصم بشد همداستان  
خاطرم آزرده و کرد حالم پریشان دوستان  
شیشه ی عمرم شکست در زیر پای خویشان  
راحت و آسوده همچون عهد و پیمان دوستان  
درد غربت نیمه جانم کرده بود تیر خلاص  
بر سرم شلیک کرد آن ماه رخشان دوستان  
آلت دست کسانی شد که ما را دشمنند  
آن بت زیبا و آن خورشید تابان دوستان  
\*\*\*

نگارا سینه ی من خانه ی توست  
دل شیدای من دیوانه ی توست  
ندارم دشمنی در هر دو عالم  
بجز آنکس که او بیگانه ی توست  
گشایم فرش چشمم زیر پایت  
قدم کن رنجه چون کاشانه ی توست  
تو آن شمع می سوزی وجودم  
مرا جانیست و آن پروانه ی توست  
ز مخموری چشمان تو مستم  
از آن بهتر لب جانانه ی توست  
غریبان را علاج درد و درمان  
دو چشم جادوی مستانه ی توست  
دل دیوانه بین در بند زلفت  
که مملو از تو و افسانه ی توست  
سر اندازم به پایت پای کوبان  
که سیراب از تو و پیمانه ی توست  
مگردان رو زدل کاین کاخ ویران  
اگر ویرانه است ویرانه ی توست  
\*\*\*

در دل من آرزوی دیدن روی تو نیست  
در سرم سودای عطر زلف و گیسوی تو نیست  
بسکه پامال تو گشته این دل خونین من  
رغبتهایم بر دیدن آن تاق ابروی تو نیست  
تیر مژگانت بخون ننشاند این دل را که دل  
چون گدای ره نشینی بر سر کوی تو نیست  
سینه ای که روزگاری مملو از مهر تو بود  
گشته چون ویرانه و دیگر دعا گوی تو نیست  
تلخ گوئی با من دیوانه نیست شرط ادب  
یا که در شأن تو و لعل سخن گوی تو نیست  
تند گوئی با چو من دلداده ای ای نازنین  
لایق لعل لب و گفتار حق جوی تو نیست  
در دفاع از غیر بردن آبرو از من چرا  
پای بسته تر زمن کس بر سر کوی تون نیست؟  
کم فریب این جماعت خور که از آنان کسی  
عاشق و دلخسته ی آن چشم جادوی تو نیست  
چشم به دست شیخ و پا اندر رکاب شهوتند  
هیچکس را غصه ی تیمار یابوی تو نیست  
آنکه را آواره ی ظلمست و با غربت قرین  
قدرت زورآوری با زور بازوی تو نیست  
\*\*\*

آمده است بهار، از دلم قرار  
رقص نرگس و لاله می برد  
ناز بید بن، چهچه ی هزار  
عشوه ی سمن، شوکت چنار  
رقص یاسمن، طرف جویبار  
می برد ز دل طاقت و قرار.

صبح نو دمید، رستخیز پدید  
آفتاب صبح می دهد نوید  
برستینگ کوه، پهنه ی افق  
لاله بر فراشت، نو درفش سرخ  
زورق ظفر، با شکوه و فر، بادبان کشید.

دامن صبا ز عطر غنچه ها  
مملو و پر از مشک و عنبر است  
بین که سرو ناز بر سپاه گل  
در جهان نو، میر و رهبر است.

پند من نبوش, در طرب بکوش  
روز و سال نو, رخت نو بپوش  
شاد و شادمان, فارغ از غم و غصه ی زمان  
در کنار جوی, با بتی نشین  
بوسه می ستان, جام می بنوش.

در خجسته عید, فکر تازه کن, طرح نو بریز  
با غم زمان, جهل ناکسان  
دیو بد کنشت, خصم مردمان  
همچو هور و ماه بی امان ستیز.  
\*\*\*

وطن اسیر, دلم اسیر  
خورشید آسمون اسیر  
ماه قشنگ شب فروز  
تمام کهکشون اسیر

وطن اسیر دلم اسیر  
عشق و جنون با هم اسیر  
شادی کجا؟ طرب چیه؟  
غمخواری و ماتم اسیر

گل های توی باغ اسیر  
پرنده ها توی قفس  
ماهی توی دریای شور  
پروانه ها و شمع ها  
روشنی چراغ اسیر

دارم میشم مرداب پیر  
تو پنجه ی غربت اسیر  
یه خون تازه ای میخوام  
نیرو بده به دست و پام  
من را از اینجا ببره  
به پای بوس مام پیر

\*\*\*

خودم فقیر بابام فقیر  
مامای تب دارم فقیر  
همسایه های خوب من  
مهاجرین بی وطن  
معتاد و دزد و فاحشه  
آویزه بر دارم فقیر

این خانه ی خاموش من  
شهر پر از تشویش من  
مانده به گرداب بلا  
هر دم به دردی مبتلا  
دیوار و بارویش ز فقر  
ماه شب تارش فقیر

هر کودکی می زاید از مادر درین بیغوله ها  
باشد فقیر و مستمند امروز و فردایش فقیر

ابر سیاه آسمون  
ماه قشنگ کهکشون  
شبنم روی برگ گل  
گل های تو گلدون فقیر

قناری های تو قفس  
چلچله های بی نفس  
بلبل و زاغ و قمری ها  
کنجشک تو ایوون فقیر

در زیر پای خسته ام  
گنجی عظیم از نفت و گاز  
من پاسبان گنجم و سلطان فقر گردن فراز  
شیخ و امیر و پادشه  
جمله به فکر غارتند  
دزدان فروشنده روز و شب بر ما و من سد گونه ناز

ای آسمان از من بگیر این جان خسته, خسته ام  
هر چند که دائم گور من باشد به گورستان فقیر.

\*\*\*

یک لحظه در خلوت نشین، با چشم دل روزم ببین  
از چه ز اوج آسمان، با دلتم کردی قرین  
شاهی بدم با فر و جاه، بر تارکم فر هما  
کردی مرا ای نازنین، یک سان تو با خاک زمین  
خورشید عالم مرکبم، رخشان تر از مه کوکبم  
رسوا و بد نام از توام، با سر نگون از روی زین  
چون صخره ی سنگی به کوه، شاهین دشت آرزو  
بگرفتی از من شوکت، جغدی شدم خلوت نشین  
من مرغ آتش خواره ام، در دام تو افتاده ام  
کمتر ز خاکستر شدم، از جور تو ای مه جبین  
بیمار و تب دارم ز تو، رسوای بازارم ز تو  
خار سر دیوار شهر، کردی گل بستان نشین  
از من گریخت عهد شباب، عشقم نبودى جز سراب  
سرمایه مانده در کفم، موئی سپید قلبی غمین  
تا پای مرگم رانده ای، در تیرگی بنشانده ای  
جاری بود هر روز و شب، از دیده ام دُر ثمین  
هر چند وفاداری کنم، تیمار و غمخواری کنم  
گوشت به گفت دیگران، مائیم و خشم واپسین  
بر گو گناه من بگو، جانم ستان بی گفتگو  
دامن مزن بد نامیم، رسوا نکن ما را به کین  
بر ما ستم داری روا، سر بشکنی و دست و پا  
ترسم کنی روزی درو، بذری که می پاشی چنین  
\*\*\*

کاشانه ام به آتش, سوزد چو پر کاهی  
من در میان شعله, دستی زخم و پائی  
وحشت زده هر اسان خیره به شعله هایم  
دالان سینه پر دود بسته ره صدائی  
فریاد من به گوشه هرگز اثر ندارد  
تنهاییست و غربت هنگام بی نوائی  
گردیده چشم امید پر خاک از رفیقان  
زین قحبه گان نشاید یاری کنم گدائی  
چون شمع می گدازم خاکسترم برد باد  
ردی ز من نماند چون بگذرد صباهی  
\*\*\*

می در پیاله ریز صنم ساغر بگردان دم به دم  
خونم بریز اما نکن رخساره ی مه را دژم  
بر ساحت بستان نشین رقص گل و ریحان ببین  
دامن بیفشان و بنه بر دیدگان من قدم  
محبوب و معبودم توئی انجام و مقصودم توئی  
پوست ار کنندم یا کشند حرفی نگویم بیش و کم  
قومی دوان سوی حجاز خواهند از سنگی نیاز  
من سوی زندان میروم با عشق تو فارغ ز غم  
بر گیر گره از ابروان بگشا به لبخندی دهان  
شادم تو نا شادم نکن بر سوخته دل بنما کرم  
در آتش هجران تو عمری بسوختم جان تو  
رسوای عالم گشتم و زندانی دست ستم  
پشتم خم از جور خسان دل غرق خون از ناکسان  
بین شرحه شرحه سینه ام با دیده ای خالی ز نم  
خون دل از دیده روان شلاق خصم بر روح و جان  
بشکسته پا و دست و سر در راه عشقت ای صنم  
من رنج دوران برده ام تپپای گردون خورده ام  
در راه خوشنامی تو نی مسند و اورنگ جم.  
\*\*\*

## دوبیتی

بود دریای دل توفانی ای دوست  
در این توفان منم قربانی ای دوست  
کسی هرگز ندانست راز توفان  
فقط من دانم و تو دانی ای دوست

ز هر بیگانه ای بیگانه تر تو  
به خونریزی بتر از هر تتر تو  
منم قربانی و دائم به مسلخ  
ز خشم سازی مرا بی پا و سر تو

دلم در بند چشمان سیاهت  
شهیدم من ز پیکان نگاهت  
از روزی که گفתי منتظر باش  
دو چشمانم بود دائم ه راهت

از آن روزی که ببریدی تویاری  
ندارم با دلم یک لحظه کاری  
بسوزد این دل دیوانه و مست  
که آخر می گشد ما را به خواری

کجا رفتی گل زیبا سخن تو  
کجا رفتی بت گل پیرهن تو  
چرا کردی مرا رسوای عالم  
کجا رفتی مه شیرین دهن تو

کجا رفتی چراغ شب فروزم  
سیه کردی چو زلفانت تو روزم  
قبای غم ز من از دست تو چاک  
دگر بر تن قبای نو ندوزم

نمی گیری خبر از حال زارم  
نمی پرسی ز روز و روزگارم  
به زیر چرخ گردن جستجو کن  
نمی یابی چو من ای گلعدارم

نمی گیرد خیر از حال من یار  
ندارد غصه ی این قلب بیمار  
کند سر با رقیبان روزگارش  
نیاید روزی که خود گردد گرفتار

نمی گیری چرا از من نشانی  
نمی پرسی ز احوال زمانی  
فریب ظاهر دنیا نگارا  
مخور چون جملگی باشند فانی

ز ره بردی دل دیوانه ی من  
شدی تو زینت گلخانه ی من  
به یک باره همه ویرانه کردی

چه سازی با من و افسانه ی من

تو بودی بخت بیدار و سرورم  
تو بودی عزت و عشق و غرورم  
نمودی پایمال این جمله آسان  
برای خاطر خصم سرورم

نمی گویم چو من تنها شوی تو  
اسیر شام بی فردا شوی تو  
همی خواهم که نگذشته ایام  
ز کید دشمنان آگاه شوی تو

بیا یک شب تو ای ماه شب افروز  
فضای کلبه ی ما را بیفروز  
به یک بوسه دوا ی درد ما کن  
نما شام سیاه من چو نوروز  
\*\*\*

## محلّی

### دریای شو

باز دو ولا ای مو و دریای شو  
طیفون غم تو چشله غرق او  
بارون دیم گای که میا از دو چشم  
پهنه ی توری نک مرزنگ شداو  
شو میگیره دورمه می چه یه ویل  
له پرکه دل تو دسه دیو شو  
بیله و بیله می ریزه غم ری دل  
عینه گنک دوره کولیک دوشو  
برق و بلیک اووله باغسون  
پاک میره از سر مو فکر خو  
نالہ ی هر تیری میاره خه ور  
واویده سلمی ری زمینل ولو  
هوکہ ی شوک می میله تا بشنفی  
نالہ ی شیرل و شپار پغو  
مرگ و جوکوم تو دل هر کیچه ای  
داس اجل ری سره مردم و دو  
نالہ ی دی مندو و دی قنبرو

وه چیره و گروه ی زینو و زو  
هک هک گروه ی رمو از گشنه ای  
للوه ی صدتا بچه از درد و توو  
شیون شازو سر شاه درویشون  
ری سر قوری که اجل روفته نو  
دس و دس غم دو ولا می سونن  
جونه مونه تو دل دریای شو

هفتم مهرماه ۱۳۸۳

## بیو

اومه بهار و سوز سوز و اوای گنم زارل بیو  
خنده دو واره ترجه زه ری لو بچه بارل بیو  
تش زه خرنگ پیر زن تو جون سرما و خزون  
ریشمیز افتا جون خت، تو ریشه ی دارل بیو  
و اوای دو واره می بهشت، خاک برازگون از بهار  
صد بیله سه تشک و گجیک می شینه ری خارل بیو  
می فرش مخمل گندم و دریائی از گل باوینک  
موج می زنه شی باغسون، سوزه گتک زارل بیو  
پای راسه کرک سوز سوز، کاکل مته دنبه ی بره  
آغوز می فورشن گر گر، هر رو دکون دارل بیو  
پرپین و منگک با پیاز، جون میده با یه پاله ماس  
کول غیچ و پر دل و چرو، مفتی سر چاول بیو  
با باد حیرون زنگلل، مال مالی میدن گوپلل  
تاج کله غوری به وین، ری فرق دلدارل بیو  
خرمای گجیک و مرمرشک، کرده قیامت تو مشیل  
چیتی پره غاچ لورکی، تو لای سلنج زارل بیو  
بو سر بنجاس میده شو، پیلون شازو و مرو  
بو خاشه لار دخترل، بازار عطارل بیو  
غناشت خنده ی دخترل، رم داده شوک و کوک ونگ  
کرزنکرو تو چال خوش، بازیچه ی مارل بیو  
بچه برو رفت از ولات، گولک نداره برمه رو  
صحرای بیابون امن و امن، از دس کفتارل بیو

جیکه خدائی می کنه، سی گر قلا و گوش بره  
کنگری سر تاج کلون، بین علف زارل بیو  
دون کناره باغ مون، می سیول باغ بهشت  
تنباکول سوز و شداو، گندم تو انبارل بیو  
یگلا کره دز جومه شه، کرده و عشق باوینک  
کاری نداره باوینک، اصلا و ای کارل بیو  
گنجی رسیده تا کمر، توله و ترشوک سوز سوز  
بازم خشم کهنه پره، جیقه ی بچه بارل بیو  
پیرسوک دو واره نیله که، تو طارمه و تو پاشلی  
پر شیر گلونه گا و میش، خندون حیون دارل بیو  
صوگینی از تو باغسون، می خونه بلبل صد هزار  
نالہ ی کوکای سوول بلن، می پار و پریارل بیو  
دل می یره صو تا پسین، پر سیرمه چیش کوکرل  
کرده قوا سوزوک سوز، چوسیمل و خارل بیو  
ویمی دو واره مس مس، و بو شدنبو هر غرو  
پیچیده بوی نرگسل، تو دشت و کهسارل بیو  
سی مو خزونه ای بهار، و غصه ی دیری تو  
دق میکنه می تی ترون، دل تو گنم زارل بیو

دهم مهرماه ۱۳۸۳

## دلدار

بگم سیت دلدارم, و دیریت تو دارم  
شی بال پیلونت, مو آرمه ی خو دارم

دیدى غوغا کردم, ستم بی پا کردم  
خدای ظلم و جور, چه طهر رسوا کردم  
روندم با مشتم, دیواره هر زندون  
ز خصم آدم خوار, سینه یگلا کردم  
فغون از نادونی, که بیغار بی کارم  
ببسم پای تو, خومه رسوا کردم  
تو او شوق و عشقک, ندیدم شیطونه  
نکردم سیلش مو, در ریش وا کردم.

بگم سیت دلدارم, و دیریت تو دارم  
شی نور ماه تی تی, مو آرمه ی خو دارم

قویله ی آدمخوار, مونه پاک خو کردن  
خراوه ی زندونو به سرعت نو کردن  
بساط ظلم و جور, دو واره ره افتنا  
او طهری که دیول, مونه هی هو کردن  
درخت مرگ انداخت, سیه شه ری کیچه  
تویزه ماند بی نون, گنومه جو کردن

گرفتن ری افتو، یه گیره ی انگوری  
تا روز تو کیچه، بتر و شو کردن

بگم سیت دلدارم، و دیریت تو دارم  
میون گل بسی، مو آرمه ی خو دارم

تفنگم رفت از دس، کمرمه وا کردم  
فشنگم نم ورداشت، قطارم تا کردم  
تو کیچه خین جاری، صدای لیک از زندون  
چشلمه هم نادم، دو گوش درتا کردم  
نشسم تو طارمه، جه کندم پاری پا  
ای قه صور کردم تا، خومه بی پا کردم  
دلل هی سنگ اووی، جهون سیم تنگ اووی  
بی یار و بی یاور، ارسی مه پا کردم

بگم سیت دلدارم، و دیریت تو دارم  
میون گرگم زار، مو آرمه ی خو دارم

بهمن ماه ۱۳۸۳

## دی

دی به فدای قامتت, قامت می قیامتت  
سلم قدت که خم شده, طاقتت و شهامتت  
صور تو و جمال تو, او پلل شلال تو  
سینه ی تو که زخمیه, جیگر می بلال تو  
دو گوش مانده و درت, گروه ی وخت سحرت  
مینار خیس و چادرت, دسای مانده و سرت  
سرفه ی خشک و ناله یت, هق هق پشت چاله یت  
پرسل بی جوواو تو, درد هزار ساله یت  
چشل مات و حیرونت, کاغذ توی پیلونت  
اشک چشت که جاریه, قرقر سرد قیلونت  
چاله ی مانده بی تشت, عمر سیاه و بل تشت  
او گون سیاه تو, قلو رحیم و بی غشت  
او دل پر صفای تو, آه تو و دعای تو  
برف نشسه ری سرت, مهر تو و وفای تو  
وختلی که و آسمون, زل می زنی چو بی کسون  
تا برسه و گوشلت, بانگ و صدای تیترون  
بودن موز بود تو, پیشه ی مو سجود تو  
قروون هیکلت برم, هسی موز جود تو

فروردین ماه ۱۳۸۴

روزل و روزگار قول  
خیلی خیلی نہا ترل  
وختلی کہ تو آسمون, اوور سیاہ غم نبی  
تو کیچہ یل, پس کیچہ یل  
ہر روز و ہر شو خدا  
بر پا بساط شیونی, لیک للوہ ای, ماتم نبی  
غم بید اوما نہ بی حساو  
ظلم بید اوما نہ بی کتاو  
جر بی سر ارث بووا  
سر زمین  
پا سر اوو  
اوما جری سی خاطرہ دنیا و دین و آخرت  
ماوین مردمل نبی  
ای یم کہ بی  
رنگی نہاشت, بوئی نہاشت  
ورد زوونل لفظلی  
می سنی و کافر نبی.

تو شہرمون با او گپی  
کم گشنہ ای و لہ ووضی  
سی نون شو و جومہ ای  
دردی نہاشت  
فکری نہاشت

اصلا تو در دسر نبی.

چشل مردم واز واز  
برقی می زه  
بلیکی داشت  
گوشل شونم کر نبی  
قلولشون گوشتی بیدن  
پر از صفا  
مهربونی  
دیواره شون و سنگ نبی.

ماوین همچو مردمی  
تو شهرمون هر له ووضی  
محتاج نبی سی نون شو  
مجور نبی تا او رو  
یا ریششه سی محض درد گشنه ای  
یا جومه ای ببله گرو.

ای نون گندمی نبی  
فت و فره بی نون جو  
هر له ووضی و لاجونی  
بی ترس و لرز  
بی واهمه  
سرشه ری بالش می نها  
می رف و خو  
هر طهری بید  
شوشه به مقصد می رسوند  
فارغ ز غم

دیر از جکوم  
حتی ایه واویده وی با گو گله  
با کم سره.

او وخت تموم تاپوول  
پر تا پر از خرما بیدن  
خرمای زنجفیل زده  
کنجی زده غرق دوشو  
فرقی و توفیری نداشت  
شاوی و کوکاو ای نیی  
خاصه می رف تو تاپوول  
توی بلل  
تو نیم بلی.

روغن زرد کیزه یل  
روغن خاش  
روغن گا  
روغن میش  
اوماده ی سی حلوا بیدن  
سی رنگینک  
حلوا پسیک  
کلپک ارده دم دس  
یه تس کواو ماس شیرین  
ماسل خاش محد آواد  
باو رطو  
دمباز مکتیو و شکر  
حاج باقری و سمبرون  
دله یله پر از دوشو.

بساط گرده و تنیر  
تو خونه یل وخت غرو  
یا دم چاس  
دلسوزی زئل سی هم  
دخترل موقع شی  
کارل دسه جمعی شون  
وخت خمیر کردن آرد  
پهن کردن گرده و نون  
دور تگین و پس خون  
دور تنیر  
جفنه پر از حلوا پسک  
نون دون پر از مشتک و نون  
کراخه یل و گوری یل  
پر تا پر از گندم و جو.

برنج دم سیاه نبی  
دروغ سی چه؟  
ره که نبی  
ماشین و کامیون کجا؟  
ری ای حساو برنج رشت  
تو خونه یل جائی نه داش  
اوما جماش  
برنج شهری مون که بید  
او وم ایه یه وخت نه بید  
للك و رشته بید جماش  
گمنه ی تیف می طلا  
با روغن خاش و کره

نیم روی خاک  
خاگی که دی گون می نها  
دی گونل گل باقلی  
زرد و سفید و بلتشی  
تو هر خونه یه چنتا بید  
مشتک چرو و گرده و شیر آغوزی  
چنگال خرما توی نون.

ز مسون وختی می افتا  
دروشه تو گرده ی ماه  
آسمونل وا می کور وخت  
افتو می زه یخ او بالا  
نافشه می ناری زمین  
با گر تراق اوره سیاه  
بلمبه می دا او دره  
کریک می که دهنشه واز  
چله ی چار چار و سوز  
شپار می وردری سر ما  
سرما می رخت تو شهرمون  
از سر که  
از دره یل  
از ته برمل سیاه  
سرتاسر ولات می رف  
فرو میون کره دید  
سرمای صو سرد هوا  
می سیزنی فرو می رف  
تو لارمون  
تا برسه و اسخون

گپ و گوچیک  
حيوون و آدم دو پا  
پشت دسل ترک ترک  
سر لوپل  
دوتا لوول  
کرخ ویمی پینجه ی پا  
سوم می نشس ری سوزیل  
ری تنباکو  
ری باقله  
بادنگونل  
تماته یل یخ می زدن  
کووی نمی ماند  
سر چهاو  
توی خسل  
بلگشون ویمی سیاه.

اوما همیشه پیر زن  
چلوس و دس  
ملکی و پا  
خرنگ سرخی می نها  
تو چاله یل, تو کلکل  
گرمی به خونه یل می دا  
تو پاشلی  
تو شاشی یل  
نشونی و سرما نه بید  
هیشکی نمی مرد  
شی پل  
تو کیچه یل.

شووله توسون تو خشم  
شی نور ماه  
زندى حالى ديه داش  
دل نمى فهمى غم چنه  
غصه چنه  
رپ رپ پای بچه يل  
پای پتی و شون لخت  
با کم سیر و دل شاد  
تا دم صو تو کیچه يل  
چیل چیل و جی ترازى شون  
کرکر خنده بازى شون  
تیرمه و بازى مچ گو  
گل گلینا فیکه و هو  
خوندن شروه شاهنومه  
قصه ی مشک و هنبونه  
غولک پیرو وی نه بيد  
بچه برو  
گرزنگرو  
کفتار پیر هاف هافو  
ترس بشیرو وی نه بيد.

سالل قحط و لاجونی  
خرمنى بيد و آخونی  
گندم و جو كروشه داشت  
هر بافه چنتا خوشه داشت  
نونی بيد و نواله ای  
آلوی داغ تو چاله ای

تلیت کشک و منگی  
حلوای راشی سنگکی  
کرکی بید و توله بید  
کاکل تو مشیله بید  
پهکه شاوی بید و باد  
طعمه تو پای روول زیاد  
باز گای بید و گا روی  
چهاوی, چرچره اووی  
ماهی نه بید موتو که بید  
قصوک خشک ری تو که بید  
پاتیل سه گده ری تش  
ملحمی بید سی ضعف و غش  
او آرد و او پیازکی  
درمون هر دل کرکی.

او روزل و او روزگار  
که مانده خیلی خاطره  
وشون سی مو و یادگار  
تو سینه ی خراو مو  
جز جیگر کو او مو  
که از غم جز غاله یه  
چن سالیه جیگر ده نی  
شه پالی خین تو پاله یه  
یه قلو با صفائی بی.

چه سیت بگم جون دلم  
قلوی پر از صفا که غم  
تو سامونش جائی نه داش

غصه نمی فهمی چنه  
فکر نمی که یه روزی غم  
تو خوش مجاله ش بکنه  
خینش کنه  
در بیاره بووای بووایش  
او دل با صفای مو  
رفیق نصوه راه مو  
نصوه شووی زه و سرش  
مئه کلویه زنجیلی  
دیوار سینه مه روند  
سر و بیابونل نها  
یا که وای داداپیرک  
تا سر خارل بشینه  
نیله کنه  
دوم ببافه  
سی پخشه یل  
سی موری یل  
یا سی موروک و پرپروک  
شایدیم از بخت سیام  
قلوه مونه فلک زده  
واویده یه شووه سیاه  
یه شوک پیر, یه کوکه ونگ.

مو افتادم دیندای دل  
ملکی کمر گهی و پام  
کردک نیم داری برم  
تو خشم چهاوی یل  
پاپری یل

خسروی یل  
کمالی یل  
آهنگری  
نچارل و محله ی غنی  
از دل کسی تری نداش  
مشک دوزل بیدن بی خور  
کیزه گرل  
ره که وم نشون دادن.

فروردین ماه ۱۳۸۴

## ترانه

### خطه ی زر خیز

ای خطه ی زر خیز, ای مرز هنر خیز  
ای مهد دلیران, ای مأمن شیران  
دل کرده هوایت, جانم بفدایت ( ۲ )

ای پیر سپید موی, ای کوه دماوند  
ای مظهر قدرت, ای قله ی الوند  
ای کرخه و کارون, ای مرد بلم رون  
ای خطه ی گیلان, ای ساحل هامون  
ای زابل و تبریز, ای کوی امیر خیز  
کرمان و صفاهان با باد شکر بیز  
ای خلیج زیبا, ای شرجی بندر  
ای دامن زاگرس با باد چو عنبر  
دل کرده هواتون, جانم بفداتون ( ۲ )

ای خطه ی زر خیز, ای مرز هنر خیز  
ای مهد دلیران, ای مأمن شیران  
دل کرده هوایت, جانم بفدایت ( ۲ )

۱۳ آبان ماه ۱۳۸۱

## دُخْتِ نَاخِدا

مکش سُرْمه، چشام بی سُرْمه مَسْتَنَد  
دوتا عاشق گُش خنجر به دَسْتَنَد  
هزارون دل به خون بنشانده و باز  
به دنبال دلی شیدا و مَسْتَنَد

محشر به پا کرد، دُخْتِ نَاخِدا  
روزم سیاه کرد، دُخْتِ نَاخِدا ( ۲ )

آهوی صحران، دُخْتِ نَاخِدا  
فانوس دریان، دُخْتِ نَاخِدا  
چارقدِ سووزش، تن می لرزونن  
چشای سیاهش، دل می ترسونن  
قد بلندش، نخل بندرن  
بوواش بسوزن وای چه محشرن

محشر به پا کرد، دُخْتِ نَاخِدا  
روزم سیاه کرد، دُخْتِ نَاخِدا ( ۲ )

روزم سیاه کرد، دُختِ ناخدا  
عمرم تباه کرد، دُختِ ناخدا  
ابروش کمونن، دُختِ ناخدا  
ماه آسمونن، دُختِ ناخدا  
دریا و موجن، دُختِ ناخدا  
هر روز تو اوچن، دُختِ ناخدا

محشر به پاکرد، دُختِ ناخدا  
روزم سیاه کرد، دُختِ ناخدا ( ۲ )

۱۵ آبان ماه ۱۳۸۱

## ساحل نشین

عُراوه نَفْتُم روز و شو میرن  
چشمای مستم هی و خو میرن ( ۲ )

شرجی بندر خین و جونمین  
ساحل بندر می غرورمین  
جهاز و لَنجُم از سفر میان  
برنج و چای مون از گنر میان  
ماهی شورُم توی دَله ین  
ماهی سُرخوم بابِ قَلیه ین  
سیری که خوردم رو به راه میثُم  
کنار ساحل کله پا میثُم

عُراوه نَفْتُم روز و شو میرن  
چشمای مستم هی و خو میرن ( ۲ )

شنای ساحل سیم برگِ گلن  
سینه ی یارن، گرم و نُپُلن

عُراوه نَفْتُم روز و شو میرن  
چشمای مستم هی و خو میرن ( ۲ )

۱۶ آبان ماه ۱۳۸۱

## عُربَت

مُردابِ پيرُم, زينو گپ نَزَن  
اينجو اسيرُم, زينو گپ نَزَن ( ٢ )

اسيره درُدُم, درده عُربَتِن  
بهشتِ عُربَت, سي مو آفَتِن  
مونس درُدُم, شو سياهه من  
به پا تو سینه م, هي قيامَتِن

مردابِ پيرُم, زينو گپ نَزَن  
اينجو اسيرُم, زينو گپ نَزَن ( ٢ )

قلبِ حزين مو گواهمِن  
مادرِ پيرُم, چشم به راهه من  
زَنجیرِ عُربَت, بسته دست و پام  
خورد و خوراگُم, اشک و آهمِن

مُردابِ پيرُم, زينو گپ نَزَن  
اينجو اسيرُم, زينو گپ نَزَن ( ٢ )  
خوابِ برازگون, هر شوو می بيئُم

حاصل عُمرُم، ری اوو می بیئُم  
اھرَم و خورموج، تو خیالْمین  
بَسْتِ چغادک، تو خوو می بیئُم

مُردابِ پیرُم، زینو گپ نزن  
اینجو اسیرُم، زینو گپ نزن ( ۲ )

۱۸ آبان ماه ۱۳۸۱

## بدو عیدن

بدو عیدن, ها والا, بدو عیدن ( ۲ )  
سال نو از ره اومده, بدو عیدن  
بدو عیدن, ها والا, بدو عیدن ( ۲ )

ا نتل توت مثل نار احمدی نار شکر  
تو تیشه وردا مو تور  
تا یریم هوای کا نظر  
کا نظر هی که, کا نظر هی که  
کا نظر هی که, هو که  
گله ی شاه رم که  
سی و سه تاش کم که  
دختر شاه شونه میخوا  
شونه ی مردونه میخوا  
بدو عیدن, ها والا, بدو عیدن ( ۲ )

زویدو وقف گترن  
زینو تو شهر در و درن  
خونه نشینم دم عید  
غلو تو فکر سفرن  
سفره ی خالیمو به وین  
ای وضع عالیمو به وین  
بدو عیدن, ها والا, بدو عیدن ( ۲ )

فروردین ماه ۱۳۸۲

## تک سوار

تک سواری که میاد قاصد صلح است و صفاست  
کوله بارش مهربونی مظهر عشق و وفاست ( ۲ )  
اون کیه؟ اون کیه؟ اون کیه؟

(( پرچمش رنگ سفید و سرو نشون  
اسب سیاه به زیر رون  
دشمن دیو جهل و خون  
جان فدای کاکلش نقشی ز دود داره و خون )) ( ۲ )  
اون کیه؟ اون کیه؟ اون کیه؟

رو نیام شمشیرش نقش غزال داره سوار  
عاشق نوع بشر بیزار ز جنگ و کارزار  
بافته از مهر و محبت تو دساش داره کمند  
داد را قسمت می کنه یکسان میان مرد و زن  
میاد از شرق افق تاجی ز نور دارد سوار  
می شکوفد با مقدمش در پهنه ی گیتی بهار  
اون کیه؟ اون کیه؟ اون کیه؟

(( پرچمش رنگ سفید و سرو نشون  
اسب سیاه به زیر رون  
دشمن دیو جهل و خون  
جان فدای کاکلش نقشی ز دود داره و خون )) ( ۲ )  
اون کیه؟ اون کیه؟ اون کیه؟

\*\*\*

## پسین گینی

هر روز پسین گینی      چینم رطب زینی  
با اشک کنم پاکش      با مژه گیرم خاکش  
ریزم تو کیپر دل      سی تو گل بی خارم      سی تو گل بی خارم  
سی تو گل بی خارم      سی تو گل بی خارم

هر شو تنیر عشقت      می ریزه و جونم تش  
می مونه سحر گینی      تو چاله یه مشت بلتش  
انگشت نمایی خلق      کردی مونه دلدارم  
روزم بتر از شومه      بیشتر تو نکن خوارم      بیشتر تو نکن خوارم  
بیشتر تو نکن خوارم      بیشتر تو نکن خوارم

آواره ی هر شهرم      در بدرم از خونه  
هیچکس نمی دونه      حال مونه دیوونه  
پروانه ی بی تابم      از عشق رخ یارم  
از سوختن و مردن      پروا نمی دارم      پروا نمی دارم  
پروا نمی دارم      پروا نمی دارم

یه لحظه براز گونم      یه لحظه توی کاکي  
بوشکونم و تو تنگک      دواسم و دلوارم  
خورموجم و انگالی      دهکهنه و بندر ریگ  
رسوای همه عالم      کردی تو گرفتارم      کردی تو گرفتارم  
کردی تو گرفتارم      کردی تو گرفتارم

۲۱ دی ماه ۱۳۸۳

## دخت محد آواد

دخت محد آواد روزم سپاه که  
بدوار چشش سی مو هوا که  
پسون تو نگو دو جیجه کمتر  
ری مرمر سینه سیم رها که

دخت محد آواد روزم سپاه که  
بدوار چشش سی مو هوا که  
تو کوخت چادرش کمین داشت  
گل بس سینه ش چو کربلا که

دخت محد آواد روزم سپاه که  
بدوار چشش سی مو هوا که  
با برم کمون و تیر مرزنگ  
بر بال موزد مونه تواه که

دخت محد آواد روزم سپاه که  
بدوار چشش سی مو هوا که  
شی سقف سپاه تور مینار  
با بافه ی پل دارم بپا که

اسفند ماه ۱۳۸۳

## دخت گل فروش بندر

دخت گل فروش بندر گل نرگسن به دسش  
غافلن که رونق گل برده چشم می پرسش  
قامتش به پا قیومت می کنه میون بازار  
غنچه ی لووش بنازم سرخی حنای دسش

چشلش دو ترک خونریز توی صورتش نشستن  
پلش کمند رستم ره صد سوار بستن  
می زنه کمون برمش دو هزار تیر مرزنگ  
به دلی حزین و پر خین که ز ظلم او شکستن

دخت گل فروش بندر گل عشق می فروشن  
خور از دلم ندارن که ز عشق در خروشن  
بلم شکسه ی دل بند لنگرش بریدن  
ماهی بین نه توی دریا ری بساط مای فروشن

دخت گل فروش بندر خور از دلم ندارن  
نمی فهمن بی مروت چه و روز مو میارن  
روزگار مو تباهن همه عمر مو خزونن  
گر چه یار گل فروشم گل و قاصد بهارن

فروردین ماه ۱۳۸۴